

۴- انقلاب و پرولتاریا

انقلاب زورآزمایی آشکاریست میان نیروهای اجتماعی در مبارزه برای کسب قدرت. دولت فی نفسه هدف نیست. صرفاً ماشینی است در دست نیروهای غالب اجتماعی. مانند هر ماشین دیگر دارای موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرا است. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن آژیتاسیون، نشریات، تبلیغات کلیسا و مدرسه، احزاب، تظاهرات خیابانی، عرضحال دادن و قیام هاست. مکانیزم انتقال آن تشکیلات مقننه ی معرف منافع کاست caste، سلطنت، قشر ممتاز و یا طبقه است که بمثابه ی اراده ی الهی (استبداد مطلق) و یا اراده ی ملت (پارلمانتریزم) وانمود می شود. و بالاخره، مکانیزم اجرایی آن دستگاه اداری است، با پلیس اش دادگاه هایش، زندان هایش، و ارتش.

دولت فی نفسه هدف نیست، بلکه افزار عظیمی است برای سازماندهی، بر هم زنی و دوباره سازماندهی مناسبات اجتماعی. بستگی به اینکه چه دستهای اداره اش می کنند، یا می تواند اهرم نیرومندی برای انقلاب باشد یا وسیله ای برای رکود سازمان یافته.

هر حزب سیاسی که سزاوار این نام باشد می کوشد تا قدرت سیاسی را بچنگ آورد و بدینسان دولت را در خدمت طبقه ای که وی بیانگر منافعش است، قرار دهد. سوسیال دمکراتها، بمنزله ی حزب پرولتاریا، طبیعتاً برای غلبه ی سیاسی طبقه ی کارگر تلاش می کنند.

با رشد سرمایه داری پرولتاریا رشد می کند و نیرومندتر می شود. بدین معنی، انکشاف سرمایه داری در عین حال پیشرفت پرولتاریا بسوی دیکتاتوری ((پرولتاریا)) است. اما روز و ساعتی که قدرت بدست طبقه ی کارگر منتقل می گردد مستقیماً نه به سطح انکشاف نیروهای مولده بلکه به تناسب ((قوا)) در مبارزه ی

طبقاتی، به اوضاع بین المللی، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی: سنن، ابتکار و آمادگی کارگران برای نبرد بستگی دارد.

ممکن است کارگران در کشوری از لحاظ اقتصادی و عقب افتاده زودتر از کشوری پیشرفته به قدرت رسند. در سال ۱۸۷۱ در پاریس خرده بورژوا، کارگران آگاهانه قدرت را در دست گرفتند. درست است که فقط بمدت دو ماه، اما، در مراکز بزرگ- سرمایه داری بریتانیا یا ایالات متحده، کارگران هرگز حتی برای یکساعت هم قدرت را در اختیار نداشته اند. این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا بطرزی مکانیک وار به انکشاف تکنیک و منابع یک کشور بستگی دارد تعصب ماتریالیزم "اقتصادی" است که به حد ابتدال ساده شده است. این دیدگاه کوچکترین وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد.

به نظر ما، انقلاب روسیه چنان شرایطی ایجاد خواهد کرد که پیش از آنکه سیاستمداران لیبرالیزم بورژوائی فرصت ابراز کمال استعدادشان را برای حکومت داشته باشند، قدرت می تواند بدست طبقه ی کارگر منتقل گردد- و در صورت پیروزی انقلاب بایستی که چنین شود.

مارکس در جمع بندی انقلاب و ضد انقلاب سالهای ۴۹- ۱۸۴۸ در روزنامه ی آمریکایی **TheTribune** نوشت: "طبقه ی کارگر در آلمان از لحاظ پیشرفت سیاسی و اجتماعی به همان نسبت عقب مانده تر از طبقه ی کارگر انگلستان و فرانسه است که بورژوازی آلمان نسبت به بورژوازی این کشورها. خدایان مشابه مخلوق مشابه می آفرینند. تکامل شرایط وجود طبقه ی پرولتری متعدد، نیرومند، مترکم و هوشیار همگام با انکشاف شرایط وجود طبقه ی متوسط* متعدد، ثروتمند، مترکم و نیرومند به پیش می رود. جنبش طبقه ی کارگر خود تا زمانیکه کلیه ی جناح های گوناگون طبقه ی متوسط، و بویژه مترقی ترین جناح آن، صاحب صنایع

* منظور مارکس در اینجا از "طبقه متوسط" طبقه ایست که منشاء بورژوازی است، میان پرولتاریا و اشرافیت زمیندار. - مترجم

مانوفاکتور بزرگ، قدرت سیاسی را تصاحب نکرده و بر اساس خواسته‌های خود به دولت قالبی جدید نداده اند، هرگز مستقل و دارای خصلتی کاملاً پرولتری نخواهد بود. در آن زمان است که مبارزه‌ی اجتناب ناپذیر میان کار فرما و کارگر قریب الوقوع می‌شود، و دیگر امکان به تعویق انداختن آن نیست...⁺

شاید خواننده با این نقل قول آشنا باشد، زیرا که در دوران اخیر به مراتب مارکسیست‌های کتابی از آن سوء استفاده کرده و به منزله‌ی استدلالی غیر قابل انکار علیه عقیده‌ی حکومت طبقه‌ی کارگر در روسیه به پیش کشیده شده است. "خدایان مشابه مخلوق مشابه می‌آفرینند." ایشان برهان می‌آورند که اگر بورژوازی سرمایه دار توانائی کافی برای تصاحب قدرت ندارد، پس امکان استقرار دمکراسی کارگری، یعنی غلبه سیاسی پرولتاریا، هر چه غیر محتمل تر است.

مارکسیزم پیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل است - نه تجزیه و تحلیل کتب، بلکه تجزیه و تحلیل مناسبات! اجتماعی. آیا این صحت دارد که در روسیه ضعف لیبرالیزم کاپیتالیستی بطرز اجتناب ناپذیری با ضعف جنبش کارگری مترادف است؟ آیا این صحت دارد که در روسیه تا زمانیکه بورژوازی قدرت را تصاحب نکرده است جنبش مستقل کارگری نمی‌تواند وجود داشته باشد؟ کفایت که پرسش‌های فوق صرفاً طرح شوند تا فرمالیزم بی‌درمانی که پشت این تلاش بمنظور تبدیل یک گفته‌ی نسبی-تاریخی مارکس به یک قاعده‌ی کلی ماوراء تاریخی پنهان شده است، آشکار گردد.

در دوره‌ی شکوفائی صنعتی، توسعه‌ی صنایع کارخانه‌ای در روسیه خصلت "آمریکائی" بخود گرفت. اما در قیاس با صنایع ایالات متحده، صنایع کاپیتالیستی روسیه در ابعاد واقعی کودکی بیش نیست. در روسیه ۵ میلیون نفر - ۱۶/۶ درصد جمعیت از لحاظ اقتصادی فعال در صنایع مانوفاکتور اشتغال دارند. رقم مشابه برای

⁺ مارکس، آلمان به سالهای ۵۰ - ۱۸۴۸، ترجمه روسی، چاپ آلکسییوا Alexeyeva، ۱۹۰۵، صفحات ۹ - ۸ - ل-ت

ایالات متحده آمریکا ۶ میلیون و ۲۲/۲ در صد است. ارقام فوق هنوز چندان چیزی به ما نشان نمی دهند، اما هنگامیکه بخاطر آوریم جمعیت روسیه تقریباً دو برابر جمعیت ایالات متحده است، بسیار گویا می شوند. ولی برای ارزیابی ابعاد واقعی صنایع روسی و آمریکائی باید در نظر گرفته شود که در سال ۱۹۰۰ کارخانه ها و کارگاه های بزرگ آمریکائی به ارزش ۲۵ میلیارد روبل کالا تولید کردند در حالیکه در همان دوره کارخانه های روسی محصولاتی به ارزشی کمتر از ۲/۵ میلیارد روبل بیرون دادند.*

تردیدی نیست که تعداد، تراکم، اهمیت فرهنگی و سیاسی پرولتاریای صنعتی به میزان انکشاف صنایع کاپیتالیستی بستگی دارد. اما این وابستگی بلافصل نیست. در هر لحظه ی معین ما بین نیروهای مولده ی کشور و قدرت سیاسی طبقاتش عوامل گوناگون اجتماعی و سیاسی با ماهیت ملی و بین المللی وجود دارند که بیان سیاسی مناسبات اقتصادی را جابجا کرده و حتی گاهی کاملاً تغییر می دهند. علیرغم این واقعیت که نیروهای مولده ی ایالات متحده ده برابر عظیم تر از روسیه است، نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذش در صحنه ی سیاسی کشور خویش و امکان نفوذش در سیاست جهانی در آتیه ی نزدیک، بطرز غیر قابل مقایسه ای بیش از پرولتاریای ایالات متحده است.

کائوتسکی در کتاب اخیر خود در باره ی پرولتاریای آمریکا نشان می دهد که میان قدرت سیاسی پرولتاریا و بورژوازی از یک سو و سطح انکشاف کاپیتالیستی از سوی دیگر رابطه ی مستقیمی وجود ندارد. او می گوید: "دو حالت کاملاً متباین با یکدیگر وجود دارد. در یکی از آن دو، یکی از عناصر وجه تولید سرمایه داری بی اندازه، یعنی بدون تناسب با سطح انکشاف این وجه تولید، رشد کرده است، و در حالت دیگر یک عنصر دیگر. در یک حالت- آمریکا- این ((عناصر)) طبقه ی سرمایه دار است، حال آنکه در روسیه پرولتاریا است. در هیچ کشور دیگری

* -د مندلیف، سوی شناخت روسیه، ۱۹۰۶، ص ۹۹. ل-ت

باندازه ی آمریکا نمی توان صحبت از دیکتاتوری سرمایه کرد، در حالیکه پرولتاریای مبارزه در هیچ کجا باندازه ی روسیه اهمیت پیدا نکرده است. این اهمیت بایستی افزایش یابد و بدون تردید افزایش خواهد یافت، زیرا که این کشور صرفاً در همین اواخر است که در مبارزه ی طبقاتی مدرن شرکت کرده و صرفاً در همین اواخر است که تا اندازه ای امکان آن را فراهم ساخته است. "کانوتسکی سپس با اشاره به اینکه آلمان می تواند آتیه اش را تا حدودی از روسیه فرا گیرد، ادامه می دهد: "واقعاً بسیار خارق العاده است که پرولتاریای روسیه می بایست آتیه مان را بما نشان دهد، نه در رابطه با حدود انکشاف سرمایه بلکه تا آنجائیکه ندای اعتراض طبقه ی کارگر را بیان می سازد. "کانوتسکی چنین یادآور می شود: "این واقعیت که این روسیه عقب افتاده ترین دولت بزرگ جهان سرمایه داری است شاید با برداشت ماتریالیستی تاریخ متناقض بنظر آید، که بنابر آن- تکامل اقتصادی پایه ی تکامل سیاسی است." و ادامه می دهد: "اما در واقع فقط با آن برداشت ماتریالیستی از تاریخ تناقض دارد که توسط مخالفین و منقدین ما ترسیم شده است، کسانی که آن را نه به مثابه ی یک روش تحقیق بلکه صرفاً به منزله ی کلیشه ای از پیش ساخته در نظر می گیرند."⁺ ما بویژه این سطور را به آن مارکسیست های روسی توصیه می کنیم که تجزیه و تحلیل مستقل مناسبات اجتماعی را با استنتاجاتی از متن هانی که بمنظور تأیید هر موقعیتی در زندگی برگزیده شده اند، جایگزین می کنند. هیچ کس به اندازه ی این مارکسیست های خود- نام نهاده به مارکسیزم لطمه وارد نمی آورد.

بدینسان بقول کانوتسکی، روسیه از لحاظ اقتصادی در سطح پائینی از انکشاف سرمایه داری قرار دارد و از لحاظ سیاسی دارای بورژوازی کاپیتالیستی بی اهمیت و پرولتاریای انقلابی نیرومندی است. برآیند این امر این واقعیت است که "مبارزه برای منافع تمام روسیه بدوش تنها طبقه ی نیرومند موجود در کشور- پرولتاریای

⁺ ک- کانوتسکی، کارگران آمریکائی و روسی، ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۵ و ۴- ل- ت

صنعتی- افتاده است. از این رو پرولتاریای صنعتی دارای اهمیت سیاسی عظیمی است و به همین خاطر مبارزه برای رها ساختن روسیه از کابوس خفقان آور استبداد مطلق به یک پیکار واحد میان استبداد و پرولتاریای صنعتی تبدیل شده است، پیکار واحدی که در آن دهقانان ممکن است پشتیبانی قابل ملاحظه ای ارائه دهند، اما توانایی ایفا نقش رهبری را ندارند. " آیا تمام اینها موجب نمی گردد به این استنتاج برسیم که "مخلوق" روسی زودتر از "خدایانش" قدرت را تصاحب خواهد کرد؟

* * *

دو گونه خوشبینی سیاسی می توان داشت. می توانیم در توانایی و مزایای خود در موقعیتی انقلابی مبالغه کرده، تکالیفی بدوش گیریم که تناسب قوای موجود آن را ایجاب نمی کند. از سوی دیگر، شاید خوشبینانه حدودی برای تکالیف انقلابی خود تعیین کنیم و لیکن بواسطه ی منطق موضعمان بطرز اجتناب ناپذیری به فراسوی آن رانده شویم.

ممکن است با اظهار اینکه انقلاب ما در اهداف عینی آن و بنابراین در نتایج احتراز ناپذیرش بورژوائی است، دامنه ی تمامی مسائل انقلاب را محدود ساخته، از این واقعیت چشم پوشی کنیم که بازیگر اصلی این انقلاب بورژوائی، پرولتاریاست که بواسطه ی کل جریان انقلاب بسوی کسب قدرت رانده می شود.

ما شاید به خود دلگرمی دهیم که در چارچوب انقلاب بورژوائی غلبه ی سیاسی پرولتاریا فقط رویدادی گذراست و فراموش کنیم که پرولتاریا زمانیکه قدرت را در دست گرفت بدون مقاومت سرسختانه آنرا رها نخواهد کرد مگر اینکه بزور نیروی مسلح از دستش گرفته شود.

شاید باز به خود اطمینان خاطر دهیم که شرایط اجتماعی روسیه هنوز برای اقتصاد سوسیالیستی آماده نیستند و از نظر دور بداریم که پرولتاریا پس از کسب قدرت، درست بخاطر منطق موضعش، بطرز اجتناب ناپذیری ناچار به معرفی مدیریت دولتی

صنایع خواهد گشت. عبارت کلی جامعه شناسی انقلاب بورژوایی به هیچوجه مسائل، تضادها و مشکلات سیاسی- تاکتیکی را که مکانیزم یک انقلاب بورژوایی معین بوجود می آورد حل نمی کند.

اواخر قرن هجدهم درون چارچوب انقلاب بورژوایی که تکلیف عینی آن استقرار غلبه ی سرمایه بود، مشاهده شد که دیکتاتوری sansculotte ها امکان پذیر است. این دیکتاتوری صرفاً یک رویداد گذرا نبود و علیرغم آنکه به سرعت در مقابل سدهای محدود کننده ی انقلاب بورژوایی در هم شکسته شد، مهر خود را بر تمامی قرن متعاقب بجا گذاشت. در انقلاب اوائل قرن بیستم که تکالیف عینی بلافصل آن نیز بورژوایی اند، اجتناب ناپذیری و یا حداقل احتمال غلبه ی سیاسی پرولتاریا به مثابه ی دورنمایی نزدیک پدیدار می شود. پرولتاریا خود به این امر خواهد پرداخت که غلبه اش- چنانچه برخی واقع بینان مبتذل امیدوارند- صرفاً "رویدادی" گذار نشود. اما ما حتی اکنون هم می توانیم از خود سوال کنیم: آیا این اجتناب ناپذیر است که دیکتاتوری پرولتری در برابر سدهای انقلاب بورژوایی می بایست در هم شکسته شود یا آیا ممکن است دیکتاتوری پرولتری در شرایط جهانی- تاریخی موجود دورنمای پیروزی را از طریق شکستن این سدها در برابر خود کشف کند؟ اینجاست که ما با مسائل تاکتیک روبرو می شویم: آیا باید به همان نسبت که انکشاف انقلاب این مرحله را نزدیکتر می سازد، آگاهانه در جهت حکومت طبقه ی کارگر کار کنیم، و یا اینکه باید در چنین حالتی قدرت سیاسی را به منزله ی یک بدآوری تلقی کنیم که انقلاب بورژوایی بدوش کارگران انداخته، بهتر بدانیم که از آن احتراز شود؟

آیا باید از گفتار سیاستمدار "واقع بین" و لمار Vollmar در ارتباط با کموناردهای ۱۸۷۱ سرمشق بگیریم: "بجای در دست گرفتن قدرت بهتر می بود که به خواب می رفتند".....؟